کیمیا سماوات / خبرنگار

او این بار از حسین باهر و سعید محمد اکبری‌زاد
درباره ماهیت تفاوت تنهایی انسان در دوره‌های مختلف تاریخ پرسیده است

جمع خوانی

من انسان‌ها می‌میرند پیش از آنکه مرده باشند و آرام‌آرام می‌فهمیم که در اندیشه، شعر، داستان و... هم تنها هستیم. این تصور با تصویری که در جوانی از فکر، حرف و اثر داریم کاملاً متفاوت است و تصویری کاملاً جدید است.

پس چرا می‌نویسید؟

محرک نوشتن همواره جهلی بزرگ است. جهلی که در آن گزاره‌ای نهان شده است. گزاره‌ای که می‌گوید: «من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید». به گمان من با رفع شدن این جهل و تبدیل و جایگزینی آن با جهل‌های جدید، آدمی فرصت نوشتن پیدا می‌کند. روزی که بداند چیزی بیشتر از دیگران نمی‌داند احتمالاً روزی است که نخواهد نوشت.

تا به حال به این مسأله فکر کردید که تنهایی انسان امروزی چه تفاوتی با تنهایی انسان‌های گذشته‌های تاریخی دارد؟

ذات تنهایی هیچ تفاوتی نکرده بلکه آنچه تفاوت پیدا کرده احساس تنهایی است. با همین چیزهایی که در دست ماست، مثل شبکه‌های اجتماعی و... تصور می‌کنیم که از تنهایی نجات پیدا کرده‌ایم اما به نظر می‌رسد که در شبکه‌های اجتماعی و فضاهای مجازی فقط وقت تلف می‌کنیم تا متوجه تنهایی‌مان نشویم؛ اما ذات این تنهایی‌ها یکسان است و تفاوتی با هم ندارند.

کرونا و قرنطینه‌اش به نظر انسان را نه به اختیار، بلکه به اجبار تنهاتر کرد. این جنس از تنهایی دیگر خودخواسته نبود بلکه تابع شرایطی بود که پیش آمد بود و آدم‌ها را بیش از پیش از یکدیگر دور و تنهاتر کرد. این جنس از تنها شدن چه مابه‌ازایی از مفهوم تنهایی دارد؟

اتفاقاً قرنطینه‌های دوران کرونا من را به شکلی به زندگی اجتماعی خودخواسته نزدیک کرد. یعنی کسانی را که می‌خواهم ببینم با همه خطرات سعی می‌کنم آنها را ببینم و کسانی که می‌خواهم نبینم را هم در این مجال فرصت پیدا می‌کنم که نبینم‌شان. به همین دلیل به گمان من قرنطینه برای من گام خوبی است که با خود واقعی‌ام بیشتر آشنا شوم.

پس چه فاصله‌ای بین مفهوم فلسفی تنهایی و مفهوم اجتماعی آن وجود دارد؟

طبیعتاً بین این دو فاصله‌ای وجود دارد و تنهایی اجتماعی فاصله فکری با تنهایی فلسفی دارد. چیزی که امروز ما به آن می‌گوییم فاصله‌گذاری اجتماعی، به جنسی از تنهایی نزدیک می‌شود که الزاماً تنهایی فلسفی نیست؛ چون تنهایی فلسفی همواره حضور بسیار سنگین و پررنگی دارد؛ چه فاصله اجتماعی باشد یا نه.

در بسیاری از آثار شما وقتی به کنه شخصیت‌ها ورود کنیم متوجه می‌شویم که هر کدام از شخصیت‌هایش دچار یک نوع از تنهایی هستند. سؤال اینجاست که این انواع تنهایی را یک نویسنده چطور می‌تواند از یک وجود بیرون بیاورد و در چند وجود دیگر به‌عنوان شخصیت تزریق کند؟ در واقع چگونه می‌شود به این آدم‌ها انواعی از شکل، جنس و رفتاری از تنهایی را عطا کرد که با آن زندگی کنند؟

خلق یک شخصیت داستانی تلازم معنایی دارد با تنهایی آن شخصیت. به این دلیل که اگر این شخصیت داستانی تنهایی‌اش مخصوص خودش نباشد شبیه همه آن‌هایی می‌شود که تا پیش از این دیده‌ایم و اگر شبیه آنها شود، دیگر نمی‌تواند یک شخصیت داستانی به‌حساب بیاید و کسی حوصله نمی‌کند او را بادقت پی بگیرد و بررسی کند. پس هر نویسنده‌ای به تعداد جهان‌های ذهنی که دارد می‌تواند شخصیت خلق کند و اتفاقاً این جهان‌های ذهنی گسترده و وسیع نیست و معمولاً شخصیت‌های یک نویسنده به یک معنا تکرار خودش و تجربه‌هایش هستند و بسیار سخت است که نویسنده‌ای شخصیت‌های زیادی را خلق کند.

تنهایی و مرگ مثل دو مفهوم ازلی ابدی همیشه با ما زیست می‌کنند و کنار ما هستند. شما در تنهایی خودتان به مرگ فکر می‌کنید و چه آرزو و خواسته‌ای در برابرش دارید؟

جوان‌تر که بودیم ختم پدر بزرگ‌ها می‌رفتیم و بعدتر ختم پدرهای رفقای‌مان و امروز آرام‌آرام به ختم خود رفقا می‌رویم. راستش دلم می‌خواهد همین جا کار تمام شود تا حداقل دیگر به ختم فرزندان رفقایم نروم و در همین نسل خودم بمیرم و به نسل بعد نروم.

شاید این سؤال، سؤال مبارک و مناسبی نباشد اما می‌توانم بپرسم دوست دارید لحظه مرگ‌تان چطور و در چه شرایطی اتفاق بیفتد؟

نه اتفاقاً سؤال خوبی است که تا امروز در برابرش قرار نگرفته بودم. دوست دارم لحظه پایانی‌ام ناگهانی باشد و مرگم به ناگهان رخ بدهد. آنچنان بمیرم که سلمان هراتی در این شعر نوشت:

من هم می‌میرم
امانه مثل غلامعلی
که از درخت به زیر افتاد
پس گاوان از گرسنگی ماغ کشیدند
و باغیظ ساقه‌های خشک را جویدند
چه کسی برای گاوها علوفه می‌ریزد؟

من هم می‌میرم
امانه مثل گل‌بانو
که سر زایمان مرد
پس صغرا مادر برادر کوچکش شد
و مدرسه نرفت
چه کسی جاجیم می‌بافد؟

من هم می‌میرم
امانه مثل حیدر
که از کوه پرت شد
پس گرگ‌ها جشن گرفتند
و خدیجه بقچه‌های گلدوزی شده را
در ته صندوق‌ها پنهان کرد
چه کسی اسب‌های وحشی را رام می‌کند؟

من هم می‌میرم
امانه مثل فاطمه
از سرماخوردگی
پس مادرش کتری پرسیاوشان را
در رودخانه شست
چه کسی گندم‌ها را به خرمن‌جا
می‌آورد؟

من هم می‌میرم
امانه مثل غلامحسین
از مارگزیدگی
پس پدرش به دره‌ها و رودخانه‌های
بی‌پل
نگاه کرد و گریست
چه کسی آغل گوسفندان را پاک
می‌کند؟

من هم می‌میرم
اما در خیابانی شلوغ
در برابر بی‌تفاوتی چشم‌های تماشا
زیر چرخ‌های بی‌رحم ماشین
ماشین یک پزشک عصبانی
وقتی که از بیمارستان برمی‌گردد
پس دو روز بعد
در ستون تسلیت روزنامه
زیر یک عکس ۴*۶ خواهند نوشت
ای آنکه رفته‌ای
چه کسی سطل‌های زباله را پر می‌کند؟

سلمان هراتی

انسان عارف به دست می‌آورد.

«دلا خو کن به تنهایی که از تن‌ها بلا خیزد
سعادت آن کسی بیند که از تن‌ها بپرهیزد»

بنابراین تصور من این است که ما چهار مرحله انسانیت را زمانی بخوبی تجربه می‌کنیم که درنهایت انسان عارف به وجود بیاید، یعنی از مادیات گذر کرده و به معنویات محض روی بیاوریم. انسان پیشرفته باید تبدیل به انسان خودکفا شود، به مسائل مادی در حد نیاز پرداخته و هدف را عرفان و کرامت انسانی در نظر بگیرد. انسان باید این تنهایی را در درون خود جست‌وجو کند و نباید برای پیدایش آن در درون دیگری کاوش کند چرا که تمام انسان‌ها در ذات خویش تنهایند. من فکر می‌کنم حتی با وجود پیشرفت تکنولوژی هم می‌توان به درجه عرفانی که مولانا، شمس و... رسیده بودند، رسید. برای مثال در دوران کرونا بیشتر ما به‌صورت دورکاری در خانه خود مشغول به انجام وظیفه هستیم اما قبلاً احتیاج داشتیم شمایل صورت افراد را هم ببینیم و حالا دیگر نیازی نیست؛ درست مثل وقتی که مسأله عرفانی مطرح می‌شود؛ دیگر وجود بدنی و جسمی شما مطرح نیست و روح شما ملاک است. همان ارتباطی که بین شمس و مولانا وجود داشته است. ابتدای کار نیاز بود که همدیگر را ببینند و اما بعد، دیگر احتیاجی به‌وجود فیزیکی هم نداشتند. همان کاری که خدا می‌کند؛ مگر ما خدا را دیده‌ایم که او را عبادت می‌کنیم؟ به نظر من روشنفکران و روشنگران جامعه ما به همان سمت‌وسو می‌روند که انسان‌ها را از مادیاتِ محض گریزان کنند یا آنها را به کم‌ترین حالت سوق دهند و از عصر ارتباطات، به عصر انسانیت برسند. در عرفان از حداقل عمر، حداکثر استفاده را می‌کنیم. باید اینگونه باشد و ما زمان را گرامی بداریم. مولانا در عمر کوتاهی که داشته است ۲۷ هزار بیت در مثنوی معنوی سروده است که امروزه یک سال طول می‌کشد هر بیت آن را وارسی کنیم و مفهوم آن را دریابیم یا حافظ، باوجود ادیان مختلفی که در عصر او وجود داشته تمام قرآن را حفظ بوده است؛ با این حال که حفظ قرآن مغز او را تصرف کرده بود، حدود ۵۰۰ غزل گفته که اگر همه اشعار شاعران ایرانی پس از شهریار را بررسی کنیم، بیتی مشابه یکی از ابیات او پیدا نمی‌کنیم. ما باید به بُعد عرفانی اصالت دهیم نه بعد جسمانی و نفسانی. جسم، روح و نفس ابزار هستند نه هدف. هدف دل است. ما چهار نوع فیزیک داریم: فیزیک مکانیک، متافیزیک، فیزیک سوپر و فیزیک اولترا. ما باید به فیزیک اولترا یا مغز فیزیکی‌مان توجه کنیم و از وابستگی‌های مادی و معنوی بی‌نیاز شویم زیرا هرچه بیشتر درگیر مادیات بشویم، گرفتاری‌های ما بیشتر می‌شود و خود را تبدیل به ابزاری برای به خدمت درآمدن جامعه صنعتی می‌کنیم. یک هنرمند اصیل یا انسان کارآفرین همان کاری را می‌کند که من از آن سخن می‌گویم. عبادت در دل، کارهای دلی و عرفانی. هرکسی اعم از انسان‌های عادی یا دولتمردان در آخر کار به این نتیجه می‌رسند: هرآن چه را که می‌خواهند باید در درون خود پیدا کنند و هرچه هست در درون ماست. پس نتیجه می‌گیریم اگر انسان امروزی با وجود شبکه‌های اجتماعی و تجمعات گسترده هم‌چنان احساس تنهایی می‌کند به این دلیل است که راه را از پایه و اساس اشتباه رفته و باید آن چیزی را که به دنبالش است در درونِ خودش پیدا کند و به عالم تهی برسد.

همان‌طور که مولانا گفته است:

«ای نسخه نامه الهی که تویی
وی آینه جمال شاهی که تویی
بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست
در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی»

او به این معنا و مفهوم رسید که هر چه هست و نیست درون آدمی است و اگر حقیقت وجود آدمی را در بیرون جست‌وجو کنیم به بیراهه رفته و به تباهی کشانیده می‌شویم. ما هم باید راه عارفان گذشته را در پیش بگیریم و خلوت‌گزینی کنیم چرا که این شلوغی‌ها و تجمعات انسانی، ظاهری واقعی اما باطنی تصنعی دارد که باعث می‌شود هر انسانی که دور او شلوغ‌تر است، احساس تنهایی بیشتری کند. به طوری که این تنهایی او را اذیت می‌کند اما اگر به تنهایی‌ای که در عرفان مدنظرمان است برسد، قطعاً احساس بهتری داشته و به‌خود می‌بالد و هدف اصلی را که رسیدن به وجود والای خویش است، لمس می‌کند. درون هر انسانی، گوهری ارزنده وجود دارد که تا روح شکافته نشود، نمی‌توان به آن رسید. نظر من این است که از وسایل ارتباطی و تکنولوژی پیشرفته، استفاده مفید، اندک و به اندازه نیاز کنیم و مابقی زمان خود را اختصاص به تنهایی روح دهیم. منظور، تنهایی عرفانی و رسیدن به الماس درونی آدمی است. ■